

فلسفه تاریخ بر محور تعالیم دینی و بررسی انقلاب اسلامی بر محور آن / آرمانها و بایدها و نبایدهای انقلاب

این مقاله از سخنرانی حجت الاسلام و المسلمین میرباقری در جمع کارشناسان مرکز تحقیقات مخابرات به تاریخ 22 شهریورماه سال 1381 بدست آمده که در آن ابتدا به فلسفه تاریخ و جریان حق پرداخته شده و سپس از آن منظر، انقلاب اسلامی و آرمان های آن و بایدها و نبایدهای آن را دنبال شده است.

اگر انقلاب اسلامی ایران را از منظر حکمت یا فلسفه تاریخ تحلیل کنیم سوالات مهمی از این قبیل را بهتر می توانیم پاسخ گوئیم: کمبودها و نقاط قوت انقلاب اسلامی چیست؟ برای رسیدن به آرمان های عالی انقلاب چه گام هایی باید برداشت؟ جنبش نرم افزاری چه ضرورتی دارد؟ تولید علم دینی یعنی چه؟ و...

1-نسبت تاریخ با پدیده ها

تاریخ در نگاه حکمت یا فلسفه تاریخ یک زنجیره متصل و به هم پیوسته است. پدیده های تاریخی در این حال به صورت عناصر نظام مند و مرتبط با یکدیگر مشاهده می شوند. مهم این است که از سطح پدیده های گذر کرد و به عمق رابطه ها رسید تا بتوان از این طریق، عواملی را که در شکل گیری زنجیره تاریخ دخالت داشته اند شناسائی کرد. در آئینه حکمت تاریخ می توان جایگاه یک پدیده را در روند حرکت تاریخ شناخت و موضع خود را نسبت به آینده مشخص کرد.

2-گونه های فلسفه تاریخ

در یک دسته بندی عام، دو نگاه اساسی نسبت به تاریخ و روند آن وجود دارد؛ نگاهی که «انسان، جامعه و تاریخ» را برآمده از ماده می داند، و نگاهی که معتقد به این حقیقت است که خداوند متعال، محور پیدایش خقلت و تکامل آن است. بی شک در نگاه اول، ماده به صورت مستغنی دیده می شود و همواره در مسیر پیچیده تر شدن جبری، غیرآگاهانه و بدون احاطه خرد، در حال حرکت است. این مسیر به پیدایش «حیات» منجر می گردد و از این طریق، «انسان» پدید می آید و در نهایت به پیدایش «جامعه» و «تاریخ» ختم می شود.

در این نگاه، مسیر و حرکت تاریخ به گونه ای است که فراست و تدبیر حکیمانه ای بر آن حاکم نیست. بلکه جبر غیر خودآگاهانه مادی، مبدا حرکت تاریخ به سمت مرحله پایانی آن است. بنابراین عواملی که به عنوان متغیرهای اصلی در شکل گیری حرکت تاریخ ایفای نقش می کنند، همان عوامل مادی هستند؛ و اراده انسان نیز در این میان تابعی از این عوامل است. هم چنین مراحل و گذرگاه های اصلی تاریخ نیز بر اساس همین عوامل طبقه بندی می شوند. یکی از نظریاتی که تا دو دهه قبل، نزد عده ای ارزش علمی داشت، نظریه «ماتریالیزم تاریخی» است. این دیدگاه، حرکت تاریخ را براساس ماتریالیزم فلسفی تفسیر می کند؛ یعنی در ابتدا قواعد کلی حاکم بر حرکت را در قالب «منطق دیالکتیک» عرضه می دارد؛ و سپس عالم را به عنوان یک پدیده مستغنی تحلیل می نماید؛ و با بازگرداندن

حرکت کلی عالم به یک جوشش درون زای مادی، حیات پدیده ها، انسان و تکامل تاریخ را تفسیر می کند. از این منظر، اینها محصول مراحل است که بر پایه شکل گیری ابزار و روابط تولیدی به وجود می آید. صاحبان این نظریه معتقدند مهمترین عاملی که در حرکت تاریخ ایفای نقش می کند و مبدا پیدایش تحولات اساسی در جامعه بشری و حیات انسانی می شود، و تمامی تمدن سازی ها بر این اساس شکل می گیرد، چیزی جز «روابط تولیدی» نیست، که این روابط نیز در یک فرآیند جبری و براساس منطق دیالکتیک شکل می گیرد. بنیان این منطق نیز براساس تضاد درونی ماده و فعال شدن آن در عرصه عمل است.

با این نگاه به تاریخ، در عمل سرحلقه های تکامل تاریخ براساس تحولات «روابط تولیدی» تعریف می شود؛ به گونه ای که با تغییر در ابزار، و ایجاد کارآمدی بیشتر و پیدایش ابزار دقیق تر، تحولی در روابط اقتصادی جامعه به وجود می آید که در نهایت به تغییر روابط اجتماعی و روح انسانی می انجامد. مثلا «بیل» به عنوان یک ابزار ساده کشاورزی در زمان پیدایش، موجب ایجاد روابط اقتصادی و اجتماعی خاصی شد و همراه با ابزارهای مکمل توانست مبدا پیدایش نظام «برده داری» در برهه ای از تاریخ حیات انسانی گردد. اما همین ابزار ساده، سپس به «گاو آهن» و در این زمان به «تراکتور» تبدیل شد، که هر یک منشا پیدایش تحولات اساسی در جامعه بشری شدند، و اخلاق و معنویات را نیز شکل دادند! صاحبان این نظریه اصرار دارند این نکته را به اثبات برسانند که همه تحولات روحی و فکری و فرهنگی انسانی، زائیده تکامل ابزار تولیدی است. مرحله پایانی تاریخ نیز از این منظر به گونه ای است که در آن «مالکیت» وجود ندارد و «دولت» و «دین» نیز ضرورت وجودی خود را از دست می دهند. می گویند تاریخ در مسیر تکامل خود به جایی می رسد که دیگر مالکیت فردی مطرح نیست، و چون مالکیت منتفی است، لذا وجود دولت و دین نیز که ابزار تثبیت مالکیت هستند موضوعا منتفی خواهند شد. در این تمدن خیالی، مالکیت نیز از حالت فردی خارج و به صورت مشاع تعریف می شود. در آن جا همه انسان ها دارای شغل، مسکن، غذا و سایر ضروریات زندگی هستند. ناگزیر گذرگاه های تاریخی نیز برای رسیدن به این جامعه آرمانی باید به گونه ای خاص و براساس همان منطق دیالکتیک ترسیم شوند. از این روزنه تمامی جنگ ها، خونریزی ها و کشمکش های تاریخی بر پایه همان تضاد تحلیل می شوند که بین طبقات اقتصادی جامعه به وجود می آید. تنها در این حال می توان منتظر بود که یک جامعه مشاع اقتصادی به منصف ظهور برسد و فرهنگ و معنویت دینی رخت بریندد. البته فرهنگ دولت سیاسی نیز به مفهوم امروزی آن حذف خواهد شد.

به نظر می رسد که مشکل اصلی این نظریه و نظریات مشابه، در این نکته اصلی خلاصه می شود که هیچ یک از آنها در طرح پرسش های اساسی پیرامون حیات انسان و تکامل تاریخ موفق نبوده اند؛ و در نتیجه نتوانسته اند پاسخ هایی در خور و شایسته ارائه دهند. مثل ایشان مثل کسی است که اندازه پا و بدن خود را نمی داند اما به دنبال یک لباس یا کفش خوب می گردد! طبیعی است چنین شخصی باید انواع و اقسام لباس ها و کفش ها را

امتحان کند. و البته اگر از نوع نیاز خود نیز برای کفش و پوشاک آگاهی نداشته باشد قطعاً زحمت او در انتخاب این ملزومات دو چندان خواهد شد.

کسی که به ابتدائی ترین سوالات نیندیشیده باشد، خواهی نخواهی گرفتار مکاتب خودساخته مادی خواهد شد که هر یک برای او نسخه ای تجویز می کنند؛ و او در نهایت نخواهد دانست که مبدا و مقصد ارا به تاریخ کجاست! انسانی با این خصوصیات اگر به آرمان های ترسیم شده از سوی صاحبان نظریات مادی نیز نائل شود، در نهایت هم چون مورچگان به صورت مشاع از کار و مسکن و غذای مشترک استفاده می کند. طبیعی است اگر قدر و اندازه انسان تا بدین حد باشد این همه دغدغه، معنایی نخواهد داشت! اما کسی که با اندازه وجودی خود آشناست، حاضر نیست در چنین بار اندازی، لنگر بیندازد.

از دیگر فلسفه های تاریخ حسی، نظریه ای است که پایان عالم را به صورت مادی تفسیر می کند و به نظریه «موج سوم» (الوین تافلر) مشهور است. در این رابطه کتاب هایی نوشته شده است و تحلیل های گوناگونی عرضه گردیده و طرفدارانی نیز پیدا کرده است. براساس این نظریه، تاریخ به سه مرحله «کشاورزی، صنعتی و فراصنعتی» تقسیم می شود.

اولین مرحله یا موج، شامل کشاورزی و تحولات انسانی از انسان های شکارچی به افراد ساکن شده در مزارع است. موج دوم، انقلاب صنعتی است که دربرگیرنده حرکت به سمت روش های تولید متمرکز و برنامه ریزی شده و سازماندهی نیروی کار است که جهان صنعتی مخلوق آن است. موج سوم هم، تحول پس از دوران صنعتی و مبتنی بر اطلاعات و ارتباطات است. نماد نخستین تمدن هنوز «کج بیل»، نماد دومین تمدن، «خط مونتاز» و نماد سومین تمدن، کامپیوتر است.

تافلر معتقد است بشر تاکنون دو موج تحولی را پشت سر گذاشته و نوعی درگیری عمیق و گسترده ای بین تمدن موج سوم که حاصل اطلاعات و ارتباطات است، با تمدن های موج دوم و موج اول پیش روی بشریت قرار دارد. در این جهان سه مرحله ای، بخش «موج اول» منابع کشاورزی و معدنی را تأمین می کند، بخش «موج دوم» نیروی کار ارزان را فراهم می کند و به تولید انبوه مشغول است و بخش «موج سوم» به سیطره ای دست می یابد که مبتنی بر شیوه های تازه بهره برداری از اطلاعات است.

جامعه آرمانی این نظریه نیز چندان تفاوتی با نظریه قبل ندارد بلکه تنها در این فضا، نظم پیچیده تر، زندگی آسان تر و انسان به رفاه گسترده تری نائل می شود.

البته محصول طی مسیری که براساس این نظریه برای مراحل تاریخی ترسیم می شود، نمی تواند فراتر از دیگر نظریات مادی چیزی برای انسان معاصر در پی داشته باشد. در این جا فقط انسان، پیچیده تر می شود و زد و خوردها، جنگ ها و کشمکش ها به گونه ای دیگر رخ می نماید. در نهایت نیز قرار است انسان در این جامعه آرمانی،

از طریق ارتباطات پیچیده الکترونیکی به آرامش و رفاه کامل برسد؛ و حتی برای رفع مایحتاج اولیه خود، به مراجعه به بازار نیز نیازی نداشته باشد و به تکنولوژی ارتباطات و کنترل از راه دور برسد و در درون خانه خویش عمده احتیاجات خود را بر طرف کند. در این جا نیز مراحل تکامل تاریخ، تابع تحول در ابزار تولید یا تحولاتی از این قبیل است. اما باید به گونه ای دیگر به تاریخ و تکامل آن نگرست و مراحل گذار دیگری را برای تاریخ تفسیر کرد. در این نگاه الهی، عالم، مخلوق خداوند متعال است، خداوند خالق انسان و کل پدیده های هستی است. از این منظر: یک: عالم، مکلفی به ذات نیست.

دو: همان گونه که خداوند متعال، خالق و قیوم عالم است، رب و پرورش دهنده عالم نیز می باشد. او عالم را مدام مدیریت می کند لذا تکامل عالم، تابع ربوبیت اوست. «ربنا الذی اعطى کل شیء خلقه ثم هدی» (طه/50) پس عالم، تحت ربوبیت او در حال تکامل و رشد است. در این حال نمی توان از درون جوشی مادی سخن گفت و تکامل عالم را بر این اساس تحلیل نمود. ماده نمی تواند برای خود کمالی خلق کند؛ چرا که هم اصل ماده و هم کمال آن، مخلوق ذات باری تعالی است، و علی الدوام به ربوبیت الهی محتاج است؛ و همین ربوبیت است که عالم را به سمت کمال هدایت می کند.

سه: در جریان حرکت تاریخ، نقش انسان ها قابل حذف نیست. چنان چه دیدیم طرفداران نظریات مادی، تا بدان جا نقش ماده را مطلق می کردند که از جبر درونی مادی حاکم بر حرکت تاریخ سخن می گفتند و اراده انسانی و ربوبی را نفی می کردند. اما حکمت تاریخ الهی در عین آنکه اراده ربوبی را حاکم بر روند کل تاریخ می داند، مدعی نیست که اراده ای دیگری در طول اراده الهی وجود ندارد، و جبر مطلق حاکم است؛ به بیان بهتر، این نظریه قائل نیست که خداوند متعال به صورت جبری، عالم را از نقطه ای به نقطه ای دیگر سوق می دهد؛ بلکه از این منظر، اراده و قیومیت الهی، در عین وجود اختیار و اراده انسان بر تمامی هستی حاکم است.

چهار: هر چند اصل اراده، فاعلیت و قدرت انسان در طول اراده و ربوبیت الهی قابل تحلیل است، اما نباید از این نکته نیز غفلت نمود که انسان نسبت به اصل پرستش و خضوع از خود اراده ای ندارد، هیچ مخلوقی نمی تواند مطلقاً حرکت نکند و یا حرکت بدون پرستش و خضوع داشته باشد. اصل حرکت، جبری است، اما این حرکت ناگزیر تابع تعلق و اراده ای خاص است. زمانی که انسان و یا یک شیء به چیزی تعلق پیدا می کند به طرف آن حرکت می نماید، لذا نمی توان انسان را خالی از «پرستش» و «حرکت» معنا کرد، اما در این چارچوب انسان می تواند «کیف پرستش» را انتخاب کند و به بت پرستی یا خداپرستی روی آورد؛ اراده و آزادی انسان در این محدوده قابل تعریف است.

اگر این اصل پذیرفته شود آنگاه بحث «طاعت و عصیان» و «ایمان و کفر» قابل طرح خواهد بود. در این حال می توان ادعا کرد که «تکامل» محصول «تولی و ولایت» است؛ یعنی کیف تولی انسان است که نحوه تکامل او را مشخص

می کند. این امر به معنای مطلق بودن اراده نیست بلکه به معنای وجود سهم تاثیر اراده انسان در تکامل است. انسان روزی پا به عرصه دنیا می گذارد و روزی از دنیا خارج می شود و در این میان نمی تواند بی حرکت و بدون تغییر باشد. ثبات محض و مطلق در مخلوقات وجود ندارد و این از اراده آنها خارج است؛ و البته آن چه حاکم است اراده قاهر خداوند است. این سنت قطعی الهی است که ولایت و ربوبیتش حاکم بر عالم بوده و اراده انسان تنها در کیف حرکت، موثر باشد.

پس موضع گیری انسان یا به اطاعت از ربوبیت حق منجر می شود و یا سر از عصیان در می آورد. او می تواند به ولایت الهی گردن بگذارد و در زمره مومنین قرار گیرد و یا می تواند از در طغیان وارد شود و در جمع کافرین جای گیرد. ایمان و کفر، فعل انسان است، انسان می تواند مومن یا کافر باشد. کافر نیز مانند مومن زندگی می کند؛ او نیز حرکت می کند اما تحت ولایت دیگر و در مسیری متفاوت روزگار می گذارند. پس انسان در کیف پرستش و موضع گیری خویش نسبت به خداوند متعال آزاد است و طاعت و عصیان و ایمان و کفر از همین امر ناشی می شود. انسانی که در پرستش نفس و هوی سیر می کند، در واقع در مسیر این حرکت به دنبال توسعه پرستش خویش است؛ می خواهد آن چه را می پرستد توسعه دهد اگر خدا را می پرستد به دنبال توسعه پرستش خداوند است و اگر دنیا را می پرستد به دنبال توسعه دنیاپرستی است.

پنج: برای آنکه توسعه پرستش الهی یا مادی محقق شود. باید اراده ها در یکدیگر حضور پیدا کنند. و همین امر مبنای شکل گیری «جامعه» و زمینه ساز توسعه «پرستش» است.

شکل گیری جامعه در نهایت به اموری چون «مدنی بالطبع بودن» و «استخدام» باز نمی گردد. مبدا پیدایش جامعه، به توسعه پرستش بازگشت دارد. انسان هر طرف را که انتخاب کرد، می خواهد در آن جهت به توسعه قدرت نائل شود و از آن جا که تنها دو انتخاب و دو مسیر برای توسعه قدرت و پرستش قابل گزینش است، در عمل دو نوع جامعه در مسیر تاریخ شکل می گیرد؛ جامعه ای بر محور ایمان و جامعه ای بر محور کفر. این اولین تقسیم بندی تاریخ است.

به بیان دیگر، انسان ها در طول تاریخ یا به ولایت الهی و ملکوتی و یا به ولایت مادی و شیطانی تولی داشته اند و همین پرستش های شیطانی و ملکوتی بوده است که در توسعه یابی خود، به پیدایش جامعه و تاریخ منجر شده است. از این رو، دو زنجیره تاریخی در دو قالب ایمان و کفر قابل تعریف است که البته هر دو نیز قابل توسعه و یا تکامل می باشند. لذا با دو نوع تکامل تولی و ولایت در طول تاریخ روبرو بوده ایم. تمامی تصرفاتی نیز که در تاریخ شده است همگی تابعی از همین نظام تولی و ولایت بوده اند.

هر دو گروه از طایفه ایمان و کفر، چه به ولایت الهی چنگ زنند و چه به ولایت شیطانی دست یازند، مورد امداد ولات خود قرار می گیرند و سپس متناسب با این امداد، به تصرف می پردازند. ما از خداوند متعال طلب رزق و رحمت می

کنیم و به صورت مستمر به امداد او محتاجیم. تکامل ما با ربوبیت او رقم می خورد. معنای رزق و امداد آن است که او مخلوقی را برای ما خلق می کند تا تابع اراده و قدرت ما باشد. حال این مخلوق زمانی از اعضا ما یا حالات درونی ما و زمانی ابزار بیرونی ماست؛ به هر حال زمانی که این موجود خلق شد، قدرت و اراده ما در آن نفوذ می کند و همین معنای تصرف انسان در مخلوقات است که به عنوان تابع در اختیار انسان قرار گرفته اند. انسان با این تصرف می تواند به توسعه وجودی نائل شود. الحاق فاعل تبعی، زمینه ساز توسعه انسان متصرف است؛ از این رو صحیح است که بگوییم انسان - اعم از کافر و مومن - به دنبال توسعه وجودی خود از طریق «تولی و ولایت» است؛ اگر تولی انسان، ایمانی بود به تبع، توسعه ایمان نیز اتفاق می افتد، و اگر تولی کفرآلود بود نتیجه آن توسعه کفر است. تمدن های موجود در طول تاریخ نیز زائیده همین نظام تولی و ولایت هستند که در دو شکل ایمانی و الحادی بروز پیدا کرده اند و ساختارهای سیاسی، فرهنگی و اقتصادی نوینی را ارائه داده اند.

در این نگاه به حکمت تاریخ، با دو جریان ایمان و کفر روبرو هستیم که هیچ یک از این دو جریان، به صورت مستقل از یکدیگر تعریف نمی شوند، بلکه هر دو تحت ربوبیت الهیه هستند و متناسب با تولی ای که در هر یک از دو جریان پیدا می شود، طرفداران آن امداد می شوند و براساس همین امداد، به تصرف در عینیت می پردازند و محصول این دو تصرف متفاوت، دو تمدن مختلف می باشد. نکته مهم این است که هر دو تمدن توسعه یابند؛ و با توجه به مشترک بودن جغرافیای حرکت، در عمل تعارض و درگیری میان آنها غیرقابل اجتناب است. از همین جاست که می توان محور اصلی درگیری های موجود در عالم را کیف پرستش دانست.

به بیان بهتر، بیش از دو نوع پرستش در دنیا قابل تعریف نیست؛ یا پرستش خداوند متعال و یا پرستش انسان؛ چرا که یا انسان خود را در مقابل ولایت الهیه نمی بیند، و تسلیم به امر مولاست که در این حال مومن است؛ و یا خود را در مقابل این ولایت دیده و با محور قرار دادن خود، ولایت خداوند متعال را انکار می کند؛ در این حال، او کافر خواهد بود. عقل انسان نیز همواره میان دو نوع پرستش مختار است و در نهایت به پذیرش یکی و خروج از دایره دیگری کردن می گذارد. پس این اراده و مسئولیت انسان است که حرف آخر را می زند.

با این توضیح مشخص می شود که تنها آن بخش از وجود انسان که اراده او در آن کارگر می افتد و می تواند به تولی و ولایت الهیه و یا خروج از این تولی منجر شود موضوع بحث ماست، والا بخش دیگر وجود انسان که از اراده او خارج است نمی تواند در این میدان، موضوع بحث قرار گیرد. زمانی که انسان اراده خود را به مولی و خالق خویش تسلیم می کند در عمل مجرای ولایت الهیه می شود و در آن جا که در مقابل اراده الهی خود را محور قرار می دهد عملاً به عصیان و طغیان روی می آورد. طاعت، به معنای تسلیم کردن اراده خود به اراده ربوبی است و عصیان، به معنای قرار دادن اراده خود در مقابل اراده اوست. و اساس درگیری در طول تاریخ نیز میان همین دو موضع گیری متفاوت است که هر یک برای خویش تمدن خاصی را رقم زده است.

نکته مهم این است که در درون تمدن مادی، کشمکش و نزاع دیگری نیز وجود دارد؛ دو جنگ اول و دوم جهانی نیز چیزی جز تنازع درونی در پرستش دنیا نبود؛ و نقش اصلی در شکل گیری این دو جنگ هولناک را همین تمدن مادی ایفا کرده است. هیچ یک از این دو جنگ، رنگ مذهبی نداشت. اگر چه تمدن مادی برای رسیدن به توسعه، ناگزیر از ایجاد جنگ و کشمکش درونی است، اما باز می توان ادعا کرد که محوری ترین درگیری در عالم و در طول تاریخ، درگیری میان ایمان و کفر است؛ و این چیزی جز تنازع دو نوع پرستش نیست، که هر دو در این میان، توسعه و تکامل خویش را نیز جستجو می کنند. جوهره انسان به گونه ای است که می تواند در مسیر و فرآیند نیاز و ارضا، ربوبیت را محور قرار دهد و با آنکه خود راسا به تعریف نیاز و ارضا پردازد و نوعی خاص از تکامل جریان نیاز و ارضا را تعریف کند. قطعا هر یک از این دو جریان به تمدنی خاص متفاوت با دیگری منجر خواهد شد.

البته سخن گفتن از این که انسان، اراده خویش را محور تکامل و توسعه خود قرار می دهد به معنای این نیست که او برای رسیدن به مقاصد خویش نیازمند امداد خداوند متعال نیست. او نیز در کنه وجود خود می پذیرد که باید در مقابل خداوند متعال خاضع بود، و دست نیاز به سوی او دراز کرد. چنین نیست که بتواند به طور کامل خود را از امداد الهی، مستغنی بداند. تمدن مادی نیز بدون امداد خداوند متعال مجال تحقق نخواهد داشت. هر چه هست به گونه ای است که جریان تولی و ولایت به صورت علی الدوام در قالب شیطنانی یا ملکوتی در عرصه عالم وجود دارد و براین اساس دو نوع تمدن رقم می خورد. تفسیر حق و باطل نیز از همین جا آغاز می شود؛ چرا که ریشه حق به ولایت الهیه باز می گردد و عدم هماهنگی با این نوع از ولایت، انسان را به ورطه نفس محوری و خروج از اراده مستقیم الهی سوق می دهد. این همان پایگاه ارزشی حق و باطل در جریان تمدن ها در طول تاریخ است.

خلاصه این که شکل گیری حق و باطل غیر قابل انکار است و تنازع میان این دو، قهری است. اساس این تنازع نیز کیف پرستش خداوند متعال است نه غذا و پوشاک و مسکن؛ چرا که نیاز اصلی انسان، تنها به پرستش، و ابتهاج به آن است؛ در نگاه دینی حکمت تاریخ، هر چند تنازع میان جریان حق و باطل وجود دارد، اما غلبه نهایی با پرستش ملکوتی خواهد بود. «جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا» (اسراء/81) ایمان همان جریانی است که در فلسفه تاریخ یا به عبارت بهتر حکمت تاریخ باید اصل قرار گیرد و براساس آن، سرحلقه های تکامل تاریخ، ارائه شود. براساس بعثت انبیا اولوالعزم (علیهم السلام) باید تاریخ را تعریف کرد نه براساس تحول ابزار تولید و امثال آن. به بیان دیگر، هر مرحله ای که پیامبر صاحب رسالت، از سوی خداوند متعال فرستاده می شود نوعی خاص از معارف وحیانی، متناسب با بلوغ روحی و فکری بشر و برای هدایت او به ارمغان آورده می شود و از آن جا که تمامی زندگی انسان را پرستش تشکیل می دهد لذا نمی توان شانی از شئون انسان را یافت که از پرستش خالی باشد. انسان همواره در حال پرستیدن است اما کیف این پرستش متفاوت است.

در این نگاه، سرحلقه های تکامل تاریخ، همان مراحل نزول ادیان الهی است که در نهایت به اسلام، به عنوان محور تکامل تاریخ و شخص نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله) به عنوان محور تمامی انبیا (علیهم السلام) ختم می شود. از این منظر، به جای آنکه بیل، گاواهن و چرخ و امثال آن به عنوان مبدا پیدایش و تحول در جامعه بشری قلمداد شود، نزول وحی بر حضرت نوح (علیه السلام) یا دیگر انبیا اولوالعزم (علیهم السلام) به عنوان محور تکامل تاریخ به حساب می آید. زمانی که جایگاه نزول وحی توسط جبرائیل (علیه السلام) - به عنوان نقطه ارتباطی عالم انسانی با عالم ربوبی - در منشا پیدایش تکامل در عالم انسانی، به خوبی شناخته شد، و تکامل «سیاسی، فرهنگی و اقتصادی» به وضوح تعریف گردید، آنگاه اصل مفهوم تکامل نیز تغییر پیدا می کند؛ تکامل به مرتبه بالاتر قرب و پرستش تعریف می شود و بشر در پرستش خداوند متعال به مرتبه کامل تری دست می یابد. در عمل زمینه رسیدن به پرستش، خضوع و قرب در قالب ایجاد یک تمدن برتر بر محور چنین پرستشی ایجاد می شود. در این جا دیگر محلی برای سخن گفتن از ایجاد تمدن برتر بر محور پرستش دنیا نخواهد بود. گرچه این دو تمدن متفاوت، به صورت دو سلسله کاملاً متضاد، در حال رشد و پیچیده تر شدن هستند اما هر دو در این امر مشترکند که برای بقای خویش، نیازمند فرهنگ سازی و ایجاد ارتکازات جدید در جامعه هستند.

نباید غفلت کرد که اساساً روح تمدن ها بر توسعه انسانی استوار است. گرچه نقش تکنولوژی با امکانات در تکون تمدن مادی، غیرقابل انکار است اما اساس توسعه چنین تمدن هایی نیز بر محور رشد و تکامل انسان رقم می خورد، و توسعه انسانی در پیدایش یا تحقق تمدن ها، حتی در تمدن های الهی اصل است. این واقعیتی است که طراحان و نظریه پردازان مادی نیز به خوبی به آن واقف شده اند. آنها می دانند که اگر بافت انسانی جامعه تغییر نکند ساختارهای اجتماعی نیز متحول نخواهد شد.

هم چنان که از این واقعیت نیز نمی توان غفلت کرد که مراحل نزول ادیان برتر و کاملتر به معنای ارتباط پیچیده تر و توسعه یافته تر میان عالم انسانی و عالم ربوبی است که مبدا پیدایش تکامل تاریخی است. در این حال انسان ها به مرتبه بالاتری از تکامل نائل می شوند و تاریخ یک گام به سمت کمال نهایی خود پیش می رود. سرحلقه های تکامل تاریخ این چنین تعریف می شوند و محور تکامل تاریخ نیز جز انبیا و اوصیا و ادیان الهی نخواهد بود. در این میان محور کل، کسی جز نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) نیستند. چه این که در طرف مقابل نیز اولیا طاغوت قرار دارند و از همین جاست که قرآن می فرماید: «و کذلک جعلنا لکل نبی عداوا» (انعام/112) این درگیری همیشه تاریخ است که به صورت دو جریان موازی اما متخاصم با یکدیگر در حال نبردند.

3-نسبت انقلاب اسلامی با حکمت تاریخ الهی

انقلاب شکوهمند اسلامی ایران نیز تبلور عینی دیگری از این نزاع همیشگی در طول تاریخ است. برای آنکه به خوبی با این حرکت بزرگ تاریخی دوران معاصر آشنا شویم و چگونگی امتداد فرهنگی آن را بررسی کنیم، باید ریشه های مکتبی این نهضت بزرگ که از درون تشیع ناب زاده شده است را شناسایی کنیم.

چنان که گفتیم حرکت کلی تاریخ به تکامل ادیان تعریف می شود و این تکامل نیز در قالب اسلام تبلور یافته است. نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله) به عنوان سلسله جنبان این حرکت مقدس تاریخی، تمامی مقدرات انسانی و سایر ظرفیت ها را به کار گرفتند و توانستند بخش عمده ای از جبهه کفر را به جبهه نفاق بیاورند و آنها را سپر دنیای اسلام قرار دهند. پس از رحلت نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله) این پرچم نورانی به دست با کفایت امیر مومنان (علیه السلام) افتاد و ایشان جامعه شیعی را متولد کردند؛ جامعه ای که به ولایت الهیه تسلیم است. این حرکت بوسیله ائمه اطهار (علیه السلام) هر یک به گونه ای تا دوره امام موسی کاظم (علیه السلام) ادامه یافت و رفته رفته فرهنگ این حرکت تاریخی، رو به تکامل گذاشت اما بلوغ معرفت شیعی در دوران امام رضا (علیه السلام) به گونه ای دیگر تبلور یافت. و همین تکامل فرهنگی بود که باعث شد تا امروز پرچم قدرتمند مکتب توحید کماکان در دست مسلمانان باقی بماند. از این رو نقش امام رضا (علیه السلام) در آن دوران که جمعیت شیعیان به صورت گسترده و متفرق در دنیای پهناور اسلام به سر می بردند نقش قابل توجهی است. نباید فراموش کرد که شیعیان محور فرهنگ در دنیای اسلام آن روز بودند. اگر می بینیم که بعد از امام صادق (علیه السلام) امثال هارون و مامون به ترویج «بیت الحکمه» و نهضت ترجمه از سوی امثال «ابن مقفع» روی می آورند در واقع باید به عنوان موجی از ورود فرهنگ غرب و یونان در مقابل فرهنگ تشیيع قلمداد شود. به یقین امثال هارون و مامون در مقابل چنین فرهنگ منسجمی حرفی برای گفتن نداشتند. مناظراتی که هارون برای امام رضا (علیه السلام) ترتیب می داد با هدف محاکمه فرهنگ تشیع بود. اما این حربه کارگر نیفتاد و نتایج معکوسی به نفع جهان تشیع رقم خورد.

بنابراین نقش امام رضا (علیه السلام) در فرهنگ سازی جهان شیعه از طریق ترویج ولایت الهیه امری مهم است. امام (علیه السلام) با زبان های گوناگون به بیان این واقعیت می پرداختند که چیزی در عرض ولایت الهیه وجود ندارد و آن چه ما بدان دعوت شده ایم چیزی جز مناسک توحید نیست. همین تعالیم نورانی بود که باعث شد جهان شیعه با پذیرش ولایت الهیه به مقامی برسد که حاضر شود امام خردسال نه ساله ای را در میان خود با طیب خاطر پذیرا باشد. شیعیان در آن زمان از این امتحان سخت سر بلند بیرون آمدند و هیچ انشعابی در جهان تشیع صورت نگرفت. شیعیان بر امامت حضرت جوادالائمه (علیه السلام) گردن گذارند؛ در حالیکه ایشان یک پادشاه دارای قدرت سیاسی مطلق نبودند، بلکه به عنوان یک پیشوای مقتدر در سن خردسالی امامت «سیاسی، فرهنگی و اقتصادی» جهان اسلام را بر عهده گرفتند. این افتخار جهان تشیع و قبل از آن، امامان مقتدری است که با درایت، چنین ظرفیت بزرگی را در روح و فکر جهان شیعه ایجاد کردند و از همین جاست روایتی منقول از امام رضا (علیه السلام) که می فرماید:

«هیچ کس به اندازه فرزند من برای شیعه با برکت نبود». پیداست که رشد فرهنگ تشیع دستاورد مهم وجودی امامت جواد الائمه (علیه السلام) است. این رشد تا بدانجا ادامه می یابد که جهان شیعه به امتحان شدن به امام غایب نیز مبتلا می شود، و این امر در زمانی صورت می گیرد که جهان اسلام به عنوان پرچمدار تمدنی نوین، مفاخر بزرگ فرهنگی و علمی، را به جهان بشری ارزانی داشت. در چنین جامعه ای با این خصوصیات فوی فرهنگی، شیعیان به وجود امام غایب امتحان می شوند. این در حالی است که هیچ انشعابی نیز در دنیای تشیع به وجود نیامد؛ و همه این آمادگی را در خود پیدا کرده بودند که جامعه اینک بایست به صورت دوره ای جدید و با کیفیتی دیگر و متفاوت سرپرستی شود. این اقتدار سالیان متمادی ادامه یافت و جهان شیعه وقایع بزرگ و دردناکی را در غیبت امام خویش تجربه کرد. یکی از این تجارب بزرگ همدستی مغول ها و صلیبی ها برای به شکست کشاندن اسلام پس از شکست «بنی عباس» بود. در این زمان بود که نوعی حالت تصوف در دنیای اسلام رشد کرد و دولت صفویه از میان تصوف شیعی رخ نشان داد و رفته رفته فقه نوینی متولد شد که «ولایت فقیه» محصول آن است. امروز این تکامل تاریخی به گونه ای است که از نظر معنویت، جامعه ایران در اوج به سر می برد؛ زیرا توانست «ولایت الهیه» را در عصر «دموکراسی» به عنوان بهترین گزینه انتخاب کند و فصل نوینی را در زندگی اجتماعی بشر رقم زند.

-1/3 انقلاب اسلامی و مقابله با تمدن تاریخی مادی

آنچه گفتیم بدان معنا نیست که جریان مدیریت دینی نیاز به تکامل ندارد؛ پرواضح است که اگر این ظرفیت به کمال خود نائل نشود، تمدن الهی نیز پیشرفت نخواهد کرد. از این واقعیت نیز نمی توان چشم پوشی کرد که «انقلاب اسلامی» مرحله تکامل تفکر شیعی است و نقطه مقابل آن هم تمدن مادی است که به ویژه از رنسانس تاکنون به اوج پیشرفت خود رسیده است.

عصر رنسانس، عصر نوزائی تمدن مادی است؛ به گونه ای که این تمدن توانست خود را بازیابی کند و به مرحله ای از بلوغ نائل شود. قطعاً نمی توان نقش کلیسا را در ایجاد نهضت رنسانس نادیده گرفت و بر ضعف آنها چشم بست، اما نکته اصلی این است که جریان در مقابل نهضت عالمگیر انبیا (علیهم السلام) توانست به بازسازی و بازپروری در مغرب زمین همت گمارد و با در اختیار گرفتن تمامی مظاهر قدرت، به انزوای دین پردازد. اساس روح این تمدن نیز تنها در یک کلمه خلاصه می شود و آن «اومانیزم» است. این مکتب «انسان محور» به گونه ای است که تمامی ارزش ها را از برون انسان به درون می آورد و نوعی چالش درونی در او ایجاد می کند. در این حال، عقل انسان، میان پذیرش حضرت حق و ولایت او، و عدم پذیرش این ولایت، خود را سرگردان می بیند و در نهایت با پذیرش انسان محوری، تمامی ارزش ها را حول سلائق و تمنیات نفس تعریف می کند. در این صورت، محور بایسته ها و بنایسته ها چیزی جز تمنیات نفس نیست و این همان نقطه مقابل ارزش هایی است که توسط ادیان به بشر عرضه شده است.

به هر حال، این تمدن توانست به تدریج سخت افزار، و قبل از آن نرم افزار لازم را در قالب شعارهایی هم چون «جدایی دین از سیاست» طراحی کند. و دو جناح عمده به عنوان دو بال تمدن مادی در قالب «لیبرال دموکراسی» و «سوسیالیسم» (یا کمونیسم) رخ نشان داد. نقطه اشتراک هر دو جریان مادی با محور جدایی دین از سیاست، در منزوی کردن دین خلاصه می شود. در این حال نه تنها نیایش و مناسک توحید، بلکه اصل توحید و خداپرستی در هاله ای از تردید و انکار قرار می گیرد؛ و اصل کلمه توحید تحقیر می شود. این تحقیر از ده ها سال پیش تاکنون به بدترین شکل محقق شده است. و اندیشه های متفاوتی را در قالب تفکرات علمی به بشر تحمیل کرده است از جمله اردوگاه سوسیالیسم دین را افیون ملت ها و زاینده سرمایه سالاری و نظام بورژوازی معرفی می کرد و اصحاب دین را به عنوان طرفداران تزویر به محاکمه می کشید. آنها شعارهایی در محکومیت «زر و زور و تزویر» مطرح می کردند، و دین را نماینده حداقل یکی از این اضلاع مثلث می نامیدند. در جبهه مقابل نیز وضعیت بهتر از این نبود و دین به عنوان معلول جهالت بشر و یا ناشی از ترس و عقده های روانی قلمداد می شد، گرایش به معنویت، علامت عدم تعادل روانی خوانده می شد و به عنوان نظریه های کاملاً علمی، در محافل روشنفکری، مورد دفاع و استناد قرار می گرفت. راستی آیا می توان بدتر از این بر علیه دین و ارزش های معنوی سخن گفت که اصل کلمه توحید را ناشی از عقده های روانی انسان و غرائز سرخورده او معرفی کرد؛ غرائزی که در قالب نیایش ظهور پیدا می کند و انسان را در اوهام خویش فرو می برد؟

خلاصه این که تمدن مادی توانست با این دو جریان، به انزوای دین پردازد و با تاثیرگذاری در مغرب زمین دامنه نفوذ خود را به مهد پیدایش ادیان الهی یعنی مشرق زمین نیز توسعه دهد؛ و متأسفانه در هجوم خود موفق شدند و بسیاری از مراکزی که خاستگاه ظهور انبیا (علیهم السلام) بود عملاً تحت سیطره فرهنگ غربی قرار گرفت. شاید در یادها باشد که قبل از انقلاب و در بعضی از دانشگاه ها به عنوان شاخص ترین نهاد علمی کشور و در مهد جهان تشیع چگونه از اندیشه های کمونیسم دفاع می شد، و اندیشه های وحیانی به عنوان خرافه مورد هجوم قرار می گرفت. این تفکر و تفکرات مشابه بسیاری از سنگرها را یکی پس از دیگری فتح نمود و با ساخت نرم افزار و سخت افزار مورد نیاز خویش، زندگی بشر را در تمامی کره خاک مورد تاثیر قرار داد. آنها با طرح این شعارهای به ظاهر علمی، محوری ترین شعار ادیان را مورد هجوم قرار دادند و این همان نقطه اوج تمدن مادی بود.

-2/3 انقلاب اسلامی و تغییر فضای جهان

در همین شرایط بود که انقلاب اسلامی ایران، این نهضت بزرگ معنوی در عالم اتفاق افتاد؛ و به سرعت از مرزهای جغرافیای خود گذشت. اهداف عالی این نهضت معنوی از همان اوان تولد به صورت ایده های فراملی مطرح شد. هدف عمده انقلاب اسلامی تنها در آزادسازی منابع اقتصادی ایران از وابستگی خلاصه نمی شود؛ حتی در یک مبارزه ضداستعماری نیز محدود نمی گردد. این حرکتی بسیار عمیق با ظرفیت های فراوان است. اساساً شاخصه

یک حرکت ملی این است که در مرزهای خود محدود می شود؛ چنان که یک حرکت ضداستعماری صرف نیز در نهایت نمی تواند به ایجاد یک فرهنگ جدید ختم شود، حال آنکه با گذشت بیش از ربع قرن از عمر انقلاب مبارک اسلامی ایران، شاهدیم که انقلاب توانسته است از مرزهای خود عبور کند، مبدا شکل گیری و احیا هویت جدیدی از یک تمدن الهی باشد، تمدن رقیب را به چالشی عظیم فراخواند، و در پایان قرن گذشته میلادی، یکی از جناح های تمدن رقیب را از میدان به در کند و زمینه تنازع جدی با جناح دوم تمدن مادی را فراهم نماید.

بدون شک، شکست سوسیالیسم و کمونیسم، هم معطوف به ضعف های درونی این نظام خود ساخته بود و هم برنامه ریزی نظام لیبرال دموکراسی در هدم آن بی تاثیر نبود، ولی مهمترین عنصر در این میان، ظهور انقلاب اسلامی است که پرچم عدالت خواهی را جابجا کرد و از دست مدعیان تمدن مادی به کانون تشیع منتقل نمود. از این روست که تمامی انقلاب های جهان بعد از نهضت اسلامی ایران از صبغه دینی و معنوی و یا حداقل ملی برخوردارند. این امر به معنای جابجایی قدرت در حوزه سیاسی است. مگر غیر از این است که از مهمترین عوامل فروپاشی نظام سوسیالیسم، ضعف اقتدار سیاسی بود و اگرچه ضعف اقتصادی نیز مزید بر علت شد اما این امر تنها در قالب یک عامل تبعی، قابل تحلیل است. همان ضعف سیاسی بود که شدت وحدت روحی جامعه سوسیالیستی را در هم شکست و تشتت و تنازع اجتماعی را در میان شهروندان این جامعه رقم زد. والا مادامی که آنها از اقتدار سیاسی بهره مند بودند هماهنگی روحی در جامعه آنها به وضوح دیده می شد و ایده ها و نظریات سوسیالیستی به عنوان محور هماهنگی عمل می کرد.

آنها که دل در گرو تمدن لیبرال دموکراسی داشته اند تصور نمودند با فروپاشی شوروی، این نظریه بر سراسر عالم غالب شده است و تاریخ به مرحله پایانی خود نزدیک می شود. آنها در انتظار جامعه آرمانی بشر در قالبی مادی بودند. اما کسانی مانند «هانتینگتون» با طرح نظریه «برخورد تمدن ها» در دوران جنگ سرد، فضایی جدید از درگیری میان دو حوزه تمدن مادی ترسیم کردند. آنها قائل بودند که هویت یک تمدن بر محور فرهنگ شکل می گیرد و جنگ بین تمدن ها و برخورد میان آنها امری غیر قابل اجتناب است. آنها اگر چه شبیه این نظریات را در زمان جنگ سرد، مطرح می کردند اما به خوبی می دانستند و اکنون نیز بر این امر واقفند که مهمترین تمدنی که می تواند آنها را به چالش بکشد تمدن اسلامی است.

در هر حال، این حرکتی است که امروز در عالم اتفاق افتاده است حرکتی برخاسته از لایه های معنوی و درونی انسان که در نهایت، اقامه تمدن دینی را می جوید. گرچه این هدف بزرگ است اما ما نیز نمی بایست نقاط قوت خود را نادیده بگیریم. انقلاب اسلامی می تواند با تکیه بر فطرت خداجوی انسان ها زمینه کامل تری از درگیری تاریخی، میان دو جریان حق و باطل را فراهم کند. اگر در احادیث شیعه از «امتلاء عالم از جور» سخن گفته می شود شاید بتوان مهمترین مصداق آن را در نحوه برخورد تمدن مادی با ارزش های الهی دانست. زمانی که نظریه پردازان

مادی، اصل توحید را به عنوان یک عقیده جاهلانه و عقده ناشی از عدم اعتدال روانی و یا معلول وضعیت نابسامان اقتصادی معرفی می کنند آیا نمی توان عالم را آکنده از جور و جفا دانست؟ با این همه گرچه اندیشمندان مسلمان، متناسب با هجوم فرهنگی تمدن مادی به ارائه پاسخ پرداخته اند اما کافی نبوده است هر چند کماکان شاهدیم که تفکر مادی در حال افول است. آیا همین امر گویای این واقعیت نیست که حرکت بزرگتری از باطن عالم بر علیه جریان مادی آغاز شده است و انقلاب اسلامی ایران، نماینده واقعی این حرکت باطنی است؟ شاید بعضی از مردم ایران، زمانی که پشت این پرچم مقدس صف کشیدند به خوبی به عمق و گستره این حرکت واقف نبوده اند اما هر چه هست، از این واقعیت نمی توان چشم پوشی کرد که این جریان همواره رو به گسترش و در حال عالمگیر شدن است. حال در این میان نقش ما چیست؟ و چگونه می توان از این مرحله سخت و مهم گذر کرد؟

4- نیاز انقلاب اسلامی به نهضت تولید علم دینی

به نظر می رسد که مهمترین وظیفه ما در فضای آکنده از مدرنیسم، باید تلاش برای ایجاد یک تمدن الهی و طراحی نرم افزار و سخت افزار لازم برای اقامه این تمدن باشد. زیرا برای تمدن سازی، نیاز به تولید علوم و مفاهیم است. آنها علم سکولار ساختند و در این خصوص نیز امداد شدند؛ چرا که تکامل جز با تولی، ولایت و امداد، ممکن نیست. خداوند متعال بنابر سنت بالغه خویش، متناسب با تولی جناح باطل به ولات جور، آنها را به نسبتی که مصلحت کلی خلقت در آن نهفته است، امداد کرده است. حال آیا اگر ما در جهت تقویت و گسترش تمدن اسلامی همت گماریم مورد امداد الهی واقع خواهیم شد؟

اما اساسا نقاط ضعف جبهه حق در اقامه تمدن اسلامی چه بوده و چه هست؟ به نظر می رسد نقاط ضعف اصلی جبهه حق در شئون از حیات است که کماکان متولی به ولایت کفر می باشد. همواره دو جریان تولی و ولایت در عالم وجود داشته است اما در سده های اخیر جوامع اسلامی در شوون مربوط به نظام معاش و فرهنگ معیشت خود، دنباله روی از کفار را پیش گرفته اند و هیچ گاه به این ضرورت و جمع بندی نرسیده اند که باید برای خود، فرهنگ معاش خاصی تعریف کنند. برخی از صاحب نظران سعی دارند از ضرورت بازگشت جامعه به قرون قبل و اقامه یک زندگی بسیط سخن بگویند. اما باید توجه کرد که اگر بنا باشد نظام معیشت توسعه یابد از آن جا که ما با دو جریان «تولی و ولایت» و دو هدف و روح متفاوت در دو تمدن مادی و الهی روبرو هستیم، هیچ چاره ای جز ایجاد و تولید فرهنگ معاش الهی نیست. مادامی که ما از زیباشناسی و پسند و ناپسند آنها تبعیت کنیم، و به مفاهیم و علوم آنها تولی داشته باشیم، بی شک ذائقه خود را در پوشاک، مسکن، روابط اجتماعی و سایر شئون با آنها هماهنگ کرده ایم. اساسا آنها از همین طریق توانسته اند به تدریج علائق و زیبایی شناسی ما را تغییر دهند، و نسل جدید جوامع اسلامی اکنون حتی نوع غذا، پوشاک و مسکن نسل قدیم خود را نیز تحمل نمی کند. آیا این معنایی جز تغییر ذائقه دارد؟ آیا این جز حاکمیت جریان تولی و ولایت غیر، در جامعه اسلامی است؟ این نقطه اصلی

ضعف ماست، و شناسایی تک تک این عرصه ها اولین گام در راه رفع این نقایص است؛ عرصه هایی که ما در آنها به مشی کفار گردن گذارده ایم. آنها از عرصه روح و قلب شروع کرده اند و به فکر و فرهنگ رسیده اند و در نهایت موضع گیری عملی و علمی جدیدی را رقم زده اند؛ ما نیز برای بازگشت به ارزش های خود راهی جز این نداریم. این همان معنای مراحل سه گانه نهی از منکر است که از «قلب» آغاز می شود و به «زبان» ادامه می یابد و سپس به «عمل» و اقدام ختم می شود، اما هر چه هست اصولاً بدون حرکت قلبی، نمی توان به عمل نائل شد. شروع این حرکت، همواره از قلب است والا انسان مادامی که در قلب خود، منکر را زیبا می بیند بر علیه آن اقدامی نخواهد کرد.

-1/4 اهمیت شناساندن چهره واقعی فرهنگ مادی

از همین جاست که ادعا می کنیم که باید در اولین مرحله، شناساندن این عرصه ها به جامعه را باید وظیفه خود دانست؛ این مهمترین رسالت روشنفکران کنونی جامعه اسلامی است. یک روشنفکر مسلمان باید تمامی مجموعه تمدن غرب را با تمامی ابعاد و شئون آن شناسایی کند و آن را به دیگران نیز بشناساند؛ بحران هایی را که این تمدن ایجاد کرده است، تحقیری را که بر جامعه بشری تحمیل نموده است، و او را از آسمانی بودن به زمینی زیستن عادت داده است به نسل جدید و نسل های بعد معرفی کند؛ این مقدمه ایجاد یک تمدن دینی است والا مادامی که در بعد علوم، تکنولوژی و برنامه ریزی برای توسعه ملی و فراملی، به تمدن غرب چشم دوخته ایم و از اصطلاحات آنها سود می جویم و زیباشناسی خود را با شاخصه های آنها هماهنگ می کنیم هیچ گاه نخواهیم توانست پایه گذار یک تمدن دینی در جهان باشیم، پس اولین گام، تبری جستن از تمدن موجود مادی است. این امر نیز با تغییر ذائقه نسبت به مظاهر آن صورت می پذیرد. روشنفکر دینی کسی است که به این واقعیت به خوبی آگاه است. او ابعاد درگیری میان دو جریان حق و باطل را به خوبی می شناسد والا اطلاق نام روشنفکری دینی بر او مجاز است. اما این آغاز راه است و بعد از شناختن و شناساندن ابعاد مسئله، باید حرکت اجتماعی متناسب با آن نیز صورت پذیرد. قطعاً این امر نیازمند زمان طولانی است ولی همین زمان طولانی با امداد خداوند متعال می تواند کوتاه و کوتاه تر شود. این حرکت در ظرف زمانی خود به وقوع خواهد پیوست ولی ما باید نقش خود را در عالم به خوبی شناخته و ایفا کنیم. جامعه ای که به تعجیل مبتلاست و به دنبال «دولت مستعجل» است و از وظیفه اجتماعی خود غفلت می کند حتماً از سعادت و توفیق محروم خواهد بود.

انقلاب اسلامی در عرصه هایی توانسته است با الگوهای موجود تمدن مادی درگیر شود و مدیریت سیاسی آنها را مورد تردید جدی قرار دهد. امروز این اندیشه توسط انقلاب اسلامی در سراسر عالم ترویج شده است که مدیریت سیاسی تمدن مادی موجود، مدیریتی ظالمانه و متکبرانه است؛ اما آیا مدیریت فرهنگی و اقتصادی آنها نیز توسط روشنفکران و اندیشمندان جامعه اسلامی نقد شده است؟ آیا الگوهای اقتصادی و ساختارهایی که آنها برای

معیشت بشر تعریف کرده اند توسط دانشمندان اسلامی تبیین شده است؟ به نظر می رسد نه تنها گرایش های منفی در این خصوص مشاهده نمی شود بلکه نوعی تعلق اجتماعی به آنها نیز ترویج می گردد.

پس، باید به ایجاد نرم افزار لازم برای اقامه «تمدن الهی» پرداخته شود. طبیعی است که لازمه این امر، اقبال جامعه نسبت به پذیرش الگوهای جدید است. والا اگر برنامه ریزان در زمینه ارائه الگوهای الهی حرفی برای گفتن نداشته باشند و یا جامعه اقبال نکند، موضوع ابتر خواهد ماند. از این روست که بایست ارتکازات موجود جامعه را نسبت به زندگی مطلوبی که امثال «تافلر» در نظریه «موج سوم» مطرح کرده اند تغییر داد تا زمینه برای پذیرش نرم افزار جدید فراهم شود.

با این وصف، طرح این ادعا که این هدف دست نیافتنی است و جامعه اسلامی در تحقق منویات خود شکست خواهد خورد، بی اساس است. اگر کسی به مقایسه میان وضعیت انقلاب اسلامی در شروع نهضت و وضعیت کنونی بپردازد بخوبی به نقض این ادعا پی خواهد برد. تا دیروز، تمدن مادی از این سخنان دفاع می کرد که «دین افیون توده هاست»؛ «دین داری از عقده جنسی سرخورده است»؛ «نیایش های معنوی، خریداری در عالم ندارد» و... ولی امروزه حدود 60 نفر از روشنفکران آمریکایی در عین آنکه از سیاست های استکباری «جرج بوش» دفاع می کنند اما اجباراً از «دفاع از دین» نیز در سطح عالم سخن می گویند. آنها، هم از جهانی کردن ارزش های آمریکائی سخن می گویند و هم از پذیرش دین! گرچه قلباً دین باور نیستند و می خواهند از طریق حاکم کردن ارزش های مادی در جهان، از ایفای نقش دین در عرصه بین المللی جلوگیری کنند.

همان گونه که جامعه ما موفق شد از نظام سیاسی غرب دل کنده و به سوی نظام سیاسی اسلامی گرایش پیدا کند بایست به سوی ساختارها و الگوهای فرهنگی الهی نیز حرکت کند، تا بتوانند از این طریق، تنظیمات جدیدی را در عرصه های «سیاسی، فرهنگی و اقتصادی» دنبال نمایند. اما اگر جامعه در سراب «جامعه مدنی» سیر کند حتماً در آن، تحول سیاسی اتفاق نخواهد افتاد. خوشبختانه در جامعه ما کمتر کسی است که جامعه مدنی را به مفهوم تمام نمای غربی آن قبول داشته باشد. ولی از آن سو نیز نمی بایست از ضرورت ایجاد بصیرت مضاعف در جامعه غفلت کرد؛ در غیر این صورت نمی توان تحول مطلوب را ایجاد نمود.

نقش روشنفکر مسلمان نیز در همین است که جلوتر از بدنه عمومی جامعه حرکت کند، بفهمد و بفهماند تا از این طریق بتواند پرچمداری کند. ایجاد بصیرت عمومی، یک ضرورت حتمی است، هر چند تنها این کافی نیست؛ زیرا این بصیرت، نوعی تشنگی را برای جامعه ایجاد خواهد کرد که فقط با طراحی برنامه جدید اداره اجتماعی می توان به مطالبات نوین و عمومی پاسخ داد. باید زمینه را به گونه ای فراهم کنیم که در حرکت کلی عالم بتوانیم در زمان خود برنامه های جدید را به جامعه عرضه نمائیم. باید موازی با حرکت انقلاب اسلامی، جامعه را به مرزی از نیاز به نرم افزارهای اسلامی برسانیم که همگان درک کنند باید از علم دینی در مقابل علوم سکولار، دفاع کرد. اقبال به این

علم تنها پس از این احساس نیاز صورت خواهد گرفت و البته در کنار آن بایست سازوکار لازم برای تولید چنین علمی فراهم شده باشد. بنابراین، باید دو حرکت هم زمان و موازی، در «ایجاد نیاز اجتماعی نسبت به علم دینی» و «تولید این علم در سطح عمومی» برنامه ریزی شود.

موج اصلی در حرکت اول بایست حول شناساندن چهره واقعی تمدن غرب باشد تا از این طریق بتوان نوعی اعراض و تبری عمومی را نسبت به این تمدن در دنیای اسلام ایجاد کرد و رفته رفته گرایش های عمومی را نسبت به آن تخفیف داد و از حضور آن در زوایای روح و فکر مسلمان کاست. اما در گام دوم و پس از عمومی شدن حرکت اول بایست بدنه نظام کارشناسی و روشنفکر جامعه را به سمت تولید نرم افزار و برنامه های اسلامی سوق داد؛ هر چند هیچ گاه عده و عده لشکر فرهنگی به اندازه جنود لشکر سیاسی نخواهد رسید، اما به هر حال، به زعم ما مکانیزم ایجاد نرم افزار اسلامی تنها از این طریق امکان پذیر است.

2/4- اجتناب ناپذیر بودن تولید علم دینی

اکنون تمدن غرب رهبری تولید تکنولوژی و علم جدید را در دست دارد. آنها هم که وقوع تحول در ارزش های انسانی را عامل اصلی توسعه مادی دانسته و می داند. در حقیقت، روح «رنسانس» به یک «انقلاب فرهنگی» در جامعه غرب بازگشت دارد. همین گرایش های غالب نسبت به حرکت سکولاریستی و نفی ارتباط معیشت با وحی است که انسان های موحد در مغرب زمین را نیز تحت تاثیر جدی قرار داد و ارتباط میان آن ایمان و این نظام خاص از معیشت را متحول کرد. امروز نظام تولید در مغرب زمین در تمامی ابعاد به گونه ای است که گسترش اهو و ایده های شخصی را به عنوان هدف اصلی خود انتخاب کرده است؛ گرچه کم نیستند انسان های موحدی که احیانا با حسن نیت درصدد کمک به نوع بشر بوده و هستند، اما گرایش غالب و روح حاکم بر این نهضت فرهنگی، از شکل پیچیده مادی برخوردار است.

همان گونه که گذشت برای تغییر این جهت گیری غالب که کشورهای شرقی و حتی اسلامی را نیز تحت تاثیر خود قرار داده است چاره ای جز ایجاد احساس تبری عمومی در کنار تولید نرم افزار مناسب نیست، اما در عین موازی بودن این دو حرکت نبایست از ایجاد محور هماهنگی در شبکه تولید اطلاعات اسلامی و مفاهیم کاربردی نیز غفلت کنیم. در واقع ابتدا بایست روش کنترل این شبکه را برای اعمال مدیریت مطلوب در تولید اطلاعات و مفاهیم کاربردی تعریف کرد و سپس انگیزش عمومی و فعالیت ویژه محققان و اندیشمندان مسلمان را در این جهت با یکدیگر هماهنگ نمود. امروز تولید اطلاعات در مدیریت شبکه غرب به گونه ای است که نوعی وحدت قابل قبول در تمامی عرصه های علوم «پایه، نظری و تجربی» مادی مشاهده می شود و در رشته هائی مانند شیمی و فیزیک، ریاضیات، انسان شناسی و...، اطلاعات کاربردی به صورت هماهنگ تولید می گردد. از این رو نسخه های آنها هم جهت تجویز می شوند. آنها هنوز تا رسیدن به یک وحدت کل در تولید علوم فاصله دارند اما همواره در جهت هماهنگ

سازی شبکه اطلاعات مادی با هدف پالایش اطلاعات، عمل کرده اند. جامعه اسلامی نیز چاره ای جز پالایش اطلاعات اجتماعی خود با محور کارآمدی دینی ندارد و این دقیقا همان نقطه ای است که باید حرکت اجتماعی با آن پیوند بخورد. این همان مرحله متأخر از ادراکات اجتماعی خواص که آرمان تولید مفاهیم کاربردی را در سر می پروراند است. ایشان باید به این نکته برسند که ما نیازمند تولید نرم افزاری جدید در سطح گسترده هستیم؛ اما پی ریزی این حرکت هیچ گاه متوقف بر حرکت عمومی نیست. این نهضت علمی بایست از میان خواص جامعه شروع شود.

این حرکت، از هر فرد یا گروهی که شروع شود، کسی نمی تواند آن را مستند به خود کند. هر چه هست از آن «ولایت الهیه» است که سرپرستی عالم را بر عهده دارد. ممکن است فرد یا گروهی به این واقعیات زودتر دست یابند اما نقش محوری را در این میان، ولایت حضرت حق ایفا می کند.

به هر جهت، برای تحقق این نهضت علمی اسلامی چاره ای جز همراه کردن بدنه عمومی کارشناسی جامعه با اصل این حرکت نیست. تنها با محکوم کردن جریان یک سویه تولید علم سکولار و ارائه مفهومی روشن از آن که بیانگر یک نقد منصفانه و جدی نسبت به ماهیت ساختار فرهنگی غرب است می توان این انگیزه را در جامعه کارشناسی کشور به وجود آورد. البته سالهاست که نقدهای زیادی از سوی «پست مدرن ها» بر نظام تمدن غرب صورت می گیرد اما این انتقادات نیز از روزنه تنگ مادی نسبت به بخشی از تمدن غرب است. خواص و کارشناسان جامعه اسلامی بایست با نقدهای دیگر از روزنه ای جدید آشنا شوند تا رفته رفته همگان بدانند آیا دوران مدرنیسم و پست مدرنیسم توانسته است در خدمت به نوع بشر، موفق باشد و رفاه و امنیت و آزادی واقعی را به او ارزانی دارد؟ مثلا اگر آرمان شهر و اتوپای مدرنیسم نیز جامه عمل می پوشید آیا باز می توانستیم از یک انسان «سعادت مند مرفه» سخن بگوئیم که از محیط زیست خود به نحو مطلوب در جهت توسعه رفاه مادی و سعادت اخروی خویش بهره می جوید؟ آیا واقعا انسان برای رسیدن به همین آرمان شهرهای مادی خلق شده است؟ اتوپای «تافلر» و امثال او چه ارمغانی برای بشر در پی داشته است و یا می توانست داشته باشید؟

طبیعی است با ارائه یک نقد صحیح از چهره خشن تمدن غرب که بزرگترین خیانت ها را در حق بشریت در دهه های قبل مرتکب شده است می توان روشنفکران مسلمان را با خود همراه کرد. چنان چه گذشت نباید به دنبال دولت مستعجل بود. این حرکت امروزه شروع شده است و توقف پذیر هم نیست. ممکن است در مقاطعی مجبور شویم به عقب نشینی تاکتیکی تن دهیم و سنگری را واگذاریم تا سنگر دیگری را فتح کنیم اما این طبیعت یک جنگ فراگیر فرهنگی است که حمله، بازسازی و حمله مجدد را طلب می کند. اگر این حرکت، با برنامه ریزی دقیق باشد هر عقب نشینی، مقدمه پیشروی مهم تری خواهد بود. یارگیری ما از دشمن و بالعکس، جزو الفبای جنگ است. از همین جاست که برخی از جوان های ما به ماهواره روی می آورند و بعضی از جوانان در آمریکا و اروپا به مسجد می

روند و «الله اکبر» را به عنوان شعارهای مبارزاتی خود انتخاب می کنند. اینها جزو تمدن غرب می شوند و آنها جزو جامعه اسلامی؛ ما در جامعه آنها عضو می گیریم و آنها در جامعه ما! مهم آن است که این نوع از طراحی را خداوند متعال انجام می دهد و بسیار دقیق تر از آن است که در تصور انسان ها می گنجد. ممکن است ما ندانیم که خداوند متعال چرا موجودی مانند «مورچه» را خلق کرده است و آن نیز نمی داند که چرا خداوند «انسان» را خلق کرده است. نایبست انتظار داشت که حوادث عالم بر اساس میل ما جلو برود. وظیفه هر مسلمان، شناخت تکلیف خود و عمل به آن است. البته نباید تصور کرد که برای مبارزه با تمدن مادی باید به یکباره خود را از مظاهر تجدد جدا کنیم؛ این خطاست. هم کسانی که مدافع سر سخت تجدد هستند و هم کسانی که بر علیه آن سخن می گویند استفاده از این امکانات مانند کامپیوتر و... را قبول دارند. اصولا مبارزه فردی با مظاهر اجتماعی تجدد امکان پذیر نیست.

آنچه صحیح است اقامه تمدن اسلامی است که بتواند حضور تمدن مادی را قید بزند؛ در غیر این صورت منزولی خواهیم شد و از ضرورت عقب رفت به زندگی صدها سال گذشته و غارنشینی و... سخن خواهیم گفت! اگر کسی غارنشینی را هم برگزیند حتما می تواند بخشی از مایحتاج خود را به دست خود و به دور از روابط اجتماعی موجود بر طرف نماید اما برای بخشی دیگر، باز نیازمند حضور در جامعه، استفاده از «پول» به عنوان ابزار گردش اعتبارات اقتصادی و افتادن در چرخه قدرت ارباب پیدا و پنهان بانک ها خواهد بود. پس، گزینش هوشمندانه و ترکیب سازی هدفمند، تنها گزینه پیش روی ما تا رسیدن به تمدن الهی است.

خوشبختانه جامعه جهانی به آن مرحله از بلوغ رسیده است که تدریجا در حال گذر و برون رفت از تجدد موجود است. این حرکت معنوی در دنیا آغاز و بزرگترین موج آن نیز در خود غرب ایجاد شده است. از این رو خطر فروپاشی آمریکا (به عنوان محور نظام سرمایه در جهان) به خاطر رشد معنویت در سطح فراگیر، کاملا جدی است و آنها نیز بر این نکته به خوبی واقف شده اند.

بایست این نکته مهم به خوبی به مفاهیم عمومی برسد که علم می تواند از دو صبغه الهی یا مادی برخوردار باشد. قطعا عمومی که مسلمانان تولید می کنند با علوم غیرمسلمانان متفاوت است؛ چرا که هر یک ناشی از نوعی تاثیر ناخودآگاهی «انگیزه» و «علم» و کاربردهای آن است. در واقع چون مسلمانان بدنال کاربردهای خاص از علوم هستند لذا علوم آنها به شکل خاص تولید و رشد می کند تا در نهایت منشا پاسخگویی به نیازهای خاصی باشد. این، غیر از علمی است که امروز در غرب تولید می شود و درصدد توسعه مقدرات مادی در زمین و فضا برای بهره بری مادی است.

براین اساس، تاثیر ناخودآگاه «انگیزه» بر «علوم» قطعی است و از همین جاست که اسلام، دارای فلسفه و علوم خاص خود است. این موضوع مستلزم تبیین دقیق رابطه میان «دین» و «علم» است که باید پس از آن، سازوکار

رسیدن به علوم کاربردی اسلامی را نیز از طریق تولید منطق های ویژه شناسایی کنیم. این اتفاق است که در مرحله بلوغ تاریخی بشر روی خواهد دارد. بشر تا نتواند در تولی به دین و در پرتو ولایت الیه تمامی اطلاعات و علوم خود را به نحوی به وحی مستند کند، حتما در زمینه نرم افزاری به علوم مادی تمسک خواهد کرد. تنها زمانی می تواند از بلوغ در دین داری بشر سخن گوید که از «دین حداقل» در اموری فردی به «دین حداکثر» در امور اجتماعی منتقل شود و علوم مورد نیاز، بلکه فلسفه خود را از متن وحی استخراج نماید. تا امروز این اتفاق به نحو گسترده روی نداده است؛ چه این که فلاسفه بزرگ مسلمان نیز زمانی که به این بحث می رسند از ضرورت گذر فلسفه از معبر عقل سخن گفته و چنین استدلال می کنند که این عقل متکی به بداهت ها (و نه عقل متکی به وحی) است که باید به عنوان ابزار تولید فلسفه، منطق و سایر علوم به کار گرفته شود. امید است با همراهی اساتید و فضلاء حوزه و دانشگاه، «علوم کاربردی» براساس کتاب و سنت استخراج شود و در کنار «فقه حکومتی» زمینه لازم برای طراحی «برنامه های توسعه اجتماعی الهی» فراهم گردد.